گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید حسین مرادی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

پیکر بی‌سر شهید را از انگشت‌های پا شناسایی کردیم

شکوفه زمانی

شهید «حسین مرادی» یکی از شهدای شهرستان طارم در جریان جنگ تحمیلی چهل‌روزه دشمن امریکایی- صهیونیستی است. پیکر این شهید روز دوشنبه، ۱۸اسفندماه با حضور پرشور مردم در شهرستان طارم تشییع شد و در آرامستان روستای ارشت آرام گرفت. همسر شهید از چگونگی شناسایی پیکر همسرش می‌گوید: من دخترها را برای آزمایش دی‌ان‌دی بردم تا از این طریق پیکر پدرشان شناسایی شود. یک عکس به دخترم نشان داده بودند. دخترم گفته بود کمربندش شبیه کمربند بابا است و اینکه بابا ناخن‌های دست و پایش را همیشه کله‌قندی می‌گرفت و یک انگشت وسطی پایش نسبت به انگشت‌های دیگرش کوتاه‌تر و سوار بر انگشت دیگر بود. از این نشانه‌ها، دخترم مطمئن شده بود عکسی که به او نشان داده بودند پدرش است.

همسر شهید تان در چه خانواده‌ای رشد کرده بود؟

همسرم شهید حاج‌حسین فرزند ارشد خانواده، متولد سی‌ام شهریور ۱۳۶۰ در شهرستان طارم از توابع استان زنجان بود. این‌طور که مادر شوهرم تعریف می‌کند، برای مهمانی منزل پدر شوهرشان در شهرستان طارم می‌روند که آنجا مادر شهید درد زایمان می‌گیرد و حاج‌حسین متولد شهرستان طارم می‌شود، در صورتی که خانواده شهید ساکن تهران هستند. همسرم علاقه خاصی به روستایی که پدربزرگ‌شان زندگی می‌کرد داشتند و مادر شوهرم تعریف می‌کرد هر وقت مدرسه‌ها تعطیل می‌شد، سریع آقا حسین ساکش را می‌بست و می‌گفت من را به منزل پدربزرگم ببرید. کل تابستان را پیش پدربزرگش سپری می‌کرد. وقتی دوران تابستان تمام می‌شد و می‌خواست از روستا برگردد، با گریه به خانه برمی‌گشت.

چگونه با خانواده شهید وصلت کردید؟

در رفت‌وآمدهایی که همسرم به روستای طارم داشت، با هم آشنا شدیم. آن موقع من ۱۷ ساله و آقا حسین ۱۸ ساله بودند که با هم نامزد کردیم و دو سال بعد از نامزدی ازدواج کردیم. شش ماه بعد از ازدواج‌مان، من باردار شدم و فرزند اولم را خدا یک دختر به ما داد. من و همسرم در سن پایین صاحب فرزند شدیم. سه، چهار سال بعد خدا فرزند دومم را که او هم دختر بود به ما هدیه داد. پدر شوهرم سرآشپز سازمان حج بود و همسرم هم با ایشان کار می‌کرد. در طول مدت کارش شش مرتبه به مکه و سی‌وشش مرتبه کربلا و ۱۳ مرتبه به سوریه رفته بود. یعنی هم سفر کاری بود و هم سفر زیارتی.

همسرم ارادت خاصی به اهل بیت(ع) و رهبر عزیزمان داشت و جاهای زیارتی را خیلی دوست داشت. هر وقت شهید به مسافرت می‌رفت، دو تا دخترش و من منتظر برگشتش می‌ماندیم. ایشان به خاطر مسئله کاری دو ماه، دو ماه به مکه و کربلا یا سوریه می‌رفت. سیزده‌روزه یا ۲۲روزه به سفر می‌رفت. همسرم بیشتر بابایی بود تا مامانی و با پدرش هم همکار بود.

حاج‌حسین چگونه به شهادت رسید؟

ماه رمضان در جنگ تحمیلی، مثل امام حسین(ع) با لب تشنه و خیلی مظلومانه شهید شد. همیشه همسرم به من تأکید داشت که من با توجه به اینکه تپش قلب و دیابت دارم، روزه‌هایم را نگیرم. از طرفی دکتر برایم دارو تجویز کرده بود. حاج‌حسین عادت داشت در روزهای ماه رمضان نیم ساعت به افطار که مانده بود با من تماس می‌گرفت و می‌گفت خانم کتری را بگذار بجوشد و افطاری را آماده کن. همیشه من منتظر تماس‌های حاج‌حسین بودم. ولی روز شهادت برخلاف روزهای دیگر، ساعت یک ربع به ۲ بعدازظهر آخرین تماس حاج‌حسین با من شد. ایشان به من گفت تماس را قطع کن، اینجا اوضاع به هم ریخته است. من خودم با شما تماس می‌گیرم. از لحن گفتارش استرس عجیبی گرفتم. چون او هم با یک استرس خاصی به من گفت: «قطع کن. قطع کن. بعداً تماس می‌گیرم.»

> همسرم ارادت خاصی به اهل بیت(ع) و امام حسین(ع) داشت. هر سال هر جای تهران بود، به شهرستان می‌آمد و غذای ظهر عاشورا را در آشپزخانه مسجد شهرستان می‌پخت. دو روز به خاطر غذای ظهر عاشورا را مهیا کند و شرمنده میهمانان امام حسین(ع) نشود

شهید مرادی نفر اول از سمت راست، آشپزی ظهر عاشورا

آن روز دم افطار قند و فشارم افتاد و با استرس منتظر تماس حاج‌حسین بودم. متأسفانه اذان مغرب را هم که گفتند، ایشان با من تماس نگرفت.

سفره افطار را برای دخترها آماده کردم تا آنها افطار کنند. تا آمدم سر سفره افطار بشینم، شروع به گریه کردم که دخترهایم گفتند: مامان بگو چی شده؟ گفتم هر روز بابا به من زنگ می‌زد و محال بود یادش برود. امروز که نتوانسته زنگ بزند، حتماً اتفاقی برایش افتاده است. هیچ وقت بابای‌تان به خاطر شرایط من را فراموش نمی‌کرد. بچه‌ها به من گفتند استرس بیهوده داری و هیچ اتفاقی برای بابا نیفتاده است. با خودم گفتم نه، من خواب شهادت حسین را دو روز قبل دیده‌ام.

چه خوابی از شهادت همسرتان دیده بودید؟

دو روز قبل از شهادت همسرم، ایشان گفته بود اداره بالایی ما را زدند و احتمال دارد اداره ما را هم بزنند. من را حلال کنید. از ما حلالیت گرفت و من هم گفتم این حرف را نگو و بهش گفتم من خواب شهادت شما را دیدم که اداره شما را زدند و تو را به بیمارستان بردند. از بالا تا پایین شما را باندپیچی کردند و فقط چشمهایت در بین باندها پیدا بود. حاج‌حسین از من پرسید: خوب بعد چی شد؟ گفتم: «من در همان عالم خواب به ایستگاه پرستاری می‌رفتم و آنها به من می‌گفتند آقای حسین مرادی زنده نمی‌ماند. ولی من به اتاقی که شما در آن بستری بودید می‌آمدم و می‌گفتم: «حسین تو زنده می‌مانی! من در شهر غریب به جز تو کسی را ندارم و تمام همه‌کس و خانواده‌ام در شهرستان هستند و تو به خاطر من و بچه‌ها زنده می‌مانی.» تو با شنیدن صدای من فقط با اشاره پلک‌ها من را متوجه کردی که من زنده می‌مانم. ولی باز من به ایستگاه پرستاری می‌رفتم و آنها به من می‌گفتند که آقای حسین مرادی اول و آخر زنده نمی‌ماند. این مسیر چندین مرتبه تکرار شد تا اینکه یهویی از خواب پریدم و بیدار شدم. وقتی این خوابم را همسرم از زبان من شنید، با لبخند و ذوقی که در چشم‌هایش پیدا بود برگشت به من گفت: «هر چه خدا قسمت کند.» و من به ایشان گفتم: حالا که این‌طوریه، پس من اجازه نمی‌دهم شما سر کار بروی. با توجه به اینکه شما می‌گویید ممکن است اداره شما را بزنند. ولی همسرم گفت: «هیچ وقت چنین حرفی را نزن. من نروم، دیگری نرود، یهو می‌بینی فردا دشمن در خاک‌مان می‌آید. آن وقت من باید شما سه تا خانم را ببرم در زاغه‌ها نگهداری کنم. حالا که فقط مشکل مملکت‌مان گرانی است، ولی آن وقت می‌بینی دیگر خاک‌مان هم هیچ امنیتی ندارد.» در ادامه به من گفت: «اشتباه نکن، من باید بروم.» هر وقت حسین به منزل می‌آمد، در مورد کارش و اتفاقاتی که احتمال می‌داد در آینده اتفاق بیفتد آگاهانه تعریف می‌کرد. برای همین خودش با اینکه می‌دانست محل کارش را می‌زنند، آگاهانه به استقبال شهادت رفت.

از بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید به چه موضوعی می‌توانید اشاره داشته باشید؟

همسرم ارادت خاصی به اهل بیت(ع) و امام حسین(ع) داشت. هر سال هر جای تهران بود، به شهرستان می‌آمد و غذای ظهر عاشورا را در آشپزخانه مسجد شهرستان می‌پخت. دو روز به خاطر غذای امام حسین(ع) سرپا بود و در شهرستان می‌ماند تا بتواند غذای ظهر عاشورا را مهیا کند و شرمنده میهمانان امام حسین(ع) نشود. خیلی وقت‌ها با دست و پای سوخته به منزل می‌آمد و حاضر نمی‌شد به درمانگاه برود و می‌گفت خودم یک پماد گرفتم و روی سوختگی‌هایم می‌مالم. عقیده داشت باید این سوختگی‌ها به یادگاری بماند تا امام حسین(ع) آن دنیا ببیاید و ایشان را شفاعت کند.

هر وقت در تهران با او تماس می‌گرفتند بیا فلان جا ۲هزار سیخ کباب بزن، حاج‌حسین می‌رفت و کباب را می‌پخت. دریغ از اینکه یک هزاری دستمزد بگیرد. من بهش می‌گفتم دستمزد هم گرفتی؟ می‌گفت وقتی این جور جاها دعوت می‌شوی، تو نوکر امام حسین(ع) هستی و نوکر امام حسین(ع) هیچ وقت دستمزد نمی‌گیرد.

حاج‌حسین دل مهربانی داشت و هر وقت می‌خواستیم به شهرستان برویم در راه به حیوان‌های گرسنه غذا می‌داد. می‌گفت زمستان است و این سگ‌ها به سختی می‌توانند غذا پیدا کنند. دخترهایم می‌گویند به خاطر دل مهربانی که بابا داشت، ما هیچ وقت حسرت نخوردیم که بابای‌مان کس دیگری باشد. بابای ما بهترین بابای دنیا بود. همسرم خیلی عاشق بچه‌هایش بود و بچه‌ها با پدرشان بیشتر رفیق بودند تا اینکه احساس پدر و دختری بکنند. دختران من بیشتر بابایی بودند تا مادری.

تشییع پیکر شهید مرادی در روستای زادگاهش

شهادت حسین مرادی چگونه به شما اطلاع‌رسانی شد؟

آن روز بدون آمدن حسین، افطارم را با گریه باز کردم و با خوابی که دیده بودم مطمئن بودم برای حسین اتفاقی افتاده است. من تا ساعت ۱۰ شب با اداره حسین و همکارهایش تماس گرفتم تا خبری از حسین بگیرم تا اینکه با خانم معاون همسرم تماس گرفتم. از ایشان پرسیدم شما از همسر خودتان خبری دارید؟ ایشان گفتند ما هم خبری نداریم. قرار شد هر کدام‌مان از همسرمان زودتر اطلاع پیدا کردیم، به یکدیگر خبر دهیم. هرچه می‌گذشت، بی‌خبری حسین من را بیشتر مضطرب می‌کرد. تا اینکه مجبور شدم با دخترها به بیمارستان‌های اطراف محل کار حسین سر بزنیم و دنبال همسرم بگردیم. باید بگویم حتی تا آخرین روز ما از محل سرکار همسرم اطلاعی نداشتیم که در کجا واقع است. اخیراً دخترها خودکار و کاغذ آوردند و به بابای‌شان دادند تا آدرس محل کارش را بنویسد. پدرشان گفت: «من به خاطر تعهدی که داده‌ام، اجازه چنین کاری را ندارم. هر موقع اتفاقی برای من افتاد، خیالتان راحت باشد همکاران به شماها اطلاع می‌دهند.»

گشتن ما تا صبح فایده‌ای نداشت. هیچ خبری از حسین پیدا نکردیم. هیچ کس پاسخگو نبود. تا اینکه ساعت ۱۰صبح همین خانمی که باهاش ارتباط داشتم با من تماس گرفتند و به من گفتند: «به شما تسلیت

> دو روز قبل از شهادت همسرم، ایشان گفته بود اداره بالایی ما را زدند و احتمال دارد اداره ما را هم بزنند. گفتم: پس من اجازه نمی‌دهم سر کار بروی. گفت: «هیچ وقت چنین حرفی را نزن. من نروم، دیگری نرود، یهو می‌بینی فردا دشمن در خاک‌مان می‌آید. آن وقت من باید تو و دختران‌مان را ببرم در زاغه نگهداری کنم»

می‌گویم و هم تبریک.» گفتم چی شده؟ به من گفت اداره حاج‌حسین را زدند و به احتمال زیاد حاج‌حسین و همسرم و چند تا از رفقایش شهید شدند. گفتم حسین ما را می‌گویید؟ گفتند بله همسر شما را می‌گویم. به من گفتند من بهشت زهرا(س) ساختمان معراج شهدا برای شناسایی می‌روم و شما هم آنجا بیایید. من تا این خبر را شنیدم، سکته خفیفی کردم و دستم بی‌حس شد. گوشی از دستم افتاد. سمت چپم بی‌حس شد و تا امروز با کوچک‌ترین ناراحتی درد شدیدی پشت شانه‌ام را می‌گیرد. من برای شناسایی به معراج رفتم و حدود ۶۰ تا پیکر شهید آنجا بود و پیکری که می‌دیدم از هر شهید یک دست و پا یا پیکر سوخته یا یک تیکه گوشت باقی مانده بود و روی آن پیکرهای باقی‌مانده از شهدا کدی زده شده بود. یک دست از پیکر شهیدی را به من نشان دادند که دو تا انگشتر داشت و من فکر کردم حسین است چون ایشان هم دو تا انگشتر به دست داشت. من گفتم این احتمالاً قطعه جا مانده از همسر من است. ولی وقتی دقت کردم دیدم نه، انگشتر حاج‌حسین نوشته آیه قرآنی داشت. این انگشتر ساده بود. پیکر حاج‌حسین را بین اجسادی که آنجا بود پیدا نکردم و آمدیم خانه. من دخترها را برای آزمایش دی‌ان‌دی بردم تا از این طریق پیکر پدرشان شناسایی شود. یک عکس به دخترم نشان داده بودند. دخترم گفته بود کمربندش شبیه کمربند بابا است. بابا ناخن‌های دست و پایش را همیشه کله‌قندی می‌گرفت و یک انگشت وسطی پایش نسبت به انگشت‌های دیگرش کوتاه‌تر و سوار بر انگشت دیگر بود و از بودن این نشانه‌ها دخترم مطمئن شده بود این عکس پیکر پدرش است.

چهره شهید قابل شناسایی نبود؟

نه متأسفانه، چون صورتش متلاشی شده بود و چیزی از صورتش را به ما نشان نداده بودند و با این نشانه‌ها پیکر همسرم بعد از گذشت شش روز شناسایی شد. طبق وصیتی که داشت، گفته بود اگر اتفاقی برای من افتاد، پیکرم را در طارم و پیش عموی شهیدم ببرید. دوست نداشت مراسمش در تهران باشد. به دختر بزرگم هم وصیت کرده بود کلید کشو را از مامان بگیر و درون کشو خاک بقیع از مکه و تربت از کربلا دارم، یادتان نرود آن را در قبر روی صورتم بریزد. یک وصیت دیگرش این بود پیراهن مشکی‌ام را در خاک قبرم بگذارید، علاقه خاصی به لباس مشکی‌اش که در مراسمات شهادت امام حسین(ع) در ماه محرم و ماه صفر می‌پوشید داشت.

یادم هست زمانی که خبر شهادت رهبر را دادند، همان پیراهن مشکی تنش بود. ما پیکر حاج‌حسین را طبق وصیت و صحبت‌های خودش به شهرستان آوردیم و تمام مراسم توسط مردم با اعتقاد و شهیدپرور طارم برگزار شد و پیکرش در آرامستان روستای ارشت آرام گرفت.

از کارهای خیر شهید به چه مواردی می‌توانید اشاره کنید؟

همسرم از سال ۱۳۹۷ سرپرستی آقاپسری که همسن دختر کوچکم (کوثر) بود را داشت و در این چند سال به مدت هشت سال مقداری از حقوقش را برای سرپرستی این کودک به خانواده‌اش می‌پرداخت و از این بچه حمایت می‌کرد. دو سال به شهادت حاج‌حسین مانده بود که متوجه کمک ایشان به آن پسر بچه شدم. زمانی که یک پیامک برای گوشی ایشان آمد و نوشته بود: «فرزند دلبند شما منتظر عیدانه شما است»، از این طریق متوجه کار خیر ایشان شدم. مادر این بچه سرطانی بود و پدرش هم در قید حیات نبود و نیاز به حمایت داشت. ما هر سال هفتم امام حسین(ع) دو دیگ حلیم بار می‌کردیم و همیشه حرف ایشان این بود که اگر برای امام حسین(ع) قدمی برمی‌دارید، صدبرابرش را برمی‌گردانند و خیلی اعتقاد به این موضوع داشت. هر کسی از لحاظ مالی نیاز داشت، شهید دریغ نمی‌کرد. با آنکه خودمان از نظر مالی با مشکلاتی روبه‌رو بودیم، نظرشان بر این بود که آدم نداشته باشد و ببخشد خیلی ثواب دارد. برای همین سال‌هایی که با کمبود مالی روبه‌رو بودیم، حاج‌حسین دیگ حلیمش برپا بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۶۵

از راست به چپ

■ ۱-لقوه-دریچه ای روی سیلندر ■ ۲-گونه-از اسامی بانوان-اثنا و هنگام ■ ۳-دلسردی-گندم از آسیاب برگشته-حقیقت و اصل-کشیدن ■ ۴-رئیس-عضوی در حلق-بزرگ و پادشاه ■ ۵-زره پوش جنگی-قورباغه-از مارهای سمی و خطرناک ■ ۶-پر-آموزشگاه عالی-سم مهلک ■ ۷-نظر-پارچه ای که روی آن نقش و نگار چاپ شده باشد-تیر پیکاندار ■ ۸-همراه مرد-آهنگر-یگانه و بی همتا-نقشه فرنگی ■ ۹-صف و رده-ماهی کنسروی-جدا گفتن حروف یک کلمه ■ ۱۰-پیشامد-قاعده و روش-ماهی فروش ■ ۱۱-ستون دین-رود آرام-تکبر ■ ۱۲-فرزند فرزند-دوال و کمربند-نوار موسیقی قدیمی ■ ۱۳-طمع-از ارکان نماز-پرنده شکاری-بستن و دوختن ■ ۱۴-بالا رفتن-هرچیز نمدار-ضمیر غایب ■ ۱۵-بازیکنی بین دفاع و حمله-واسطه شدن جهت آشتی

از بالا به پایین

■ ۱-عهده‌دار امنیت کشور-کتابی با گویش مازندرانی نوشته رستم بن شهریار از زبان حیوانات ■ ۲-ساختمان بلند و چندطبقه-ماه اول تابستان ■ ۳-جمله پرسش دار-آسایش-سوره ای در قرآن ■ ۴-محصول آب و صابون-ماشین فرانسوی-سرزمینی معروف درعربستان-ترس ووحشت ■ ۵-چین و شکن-بلندی بدن-ظرفی ساخته شده از طلا در قدیم ■ ۶-توان و قدرت-اتاق درس-گویند هرگز نیاسود ■ ۷-ظرفی از جنس الیاف گیاهی-بدهکار-همراه عرب ■ ۸-تعجب زنانه-پرنده ای با پاهای بلند و گردن دراز-لوله گوارش-من و شما ■ ۹-رایحه-همیشگی-مقابل باخت ■ ۱۰-محل ذخیره سازی-کوچ کردن-نانوا ■ ۱۱-قدرت و پادشاهی-پول ژاپن-خیره شدن ■ ۱۲-ظرف بزرگ حمام-وسیله بازکردن قفل-فضول ها می کشند-حرف نفی ■ ۱۳-گذرگاه رود-گوشت پخته شده روی آتش-مسطح و صاف ■ ۱۴-تغذیه سرباز-کشوری به مرکزیت بوداپست ■ ۱۵-مسابقات جهانی معلولان-پرهیزکاری

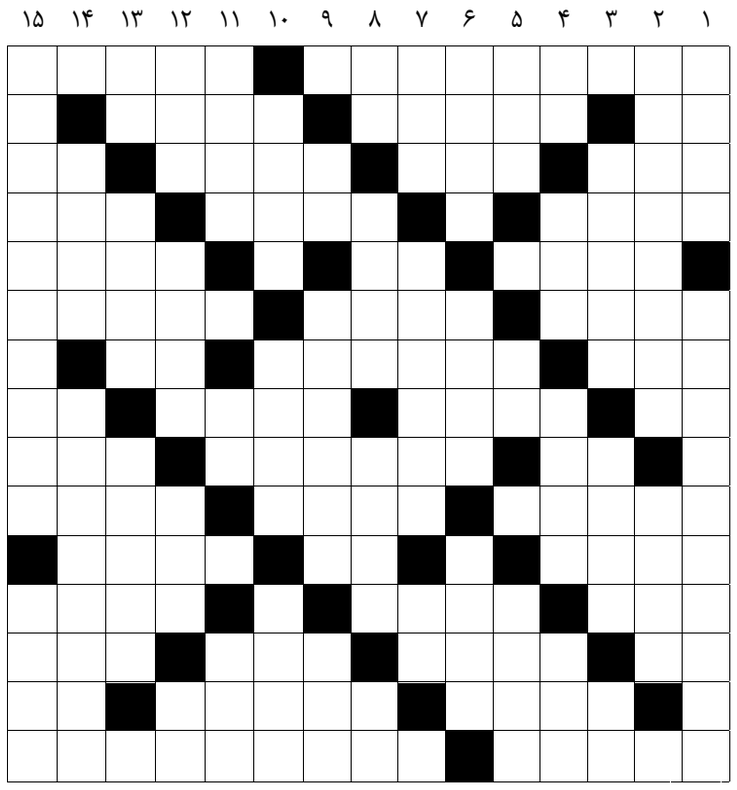

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۶۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ح	ی	ا	و	ا	ی	م	ا	ن	■	ت	ظ	ا	ه	ر
۲	ر	■	ب	ی	ک	ا	ر	ی	■	د	ر	ر	و	■	ا
۳	ف	ک	■	ن	ب	ر	د	■	م	ه	ی	ا	■	ا	ه
۴	ش	و	ن	■	ر	ک	■	ک	ن	■	ف	س	و	ن	ن
۵	ن	ا	ر	س	■	ش	ا	ل	ا	ب	■	ت	ر	ا	م
۶	و	ل	ی	م	ه	■	س	ر	ت	ی	پ	■	ا	ن	ا
۷	■	ا	ش	پ	ش	ت	پ	ا	■	ا	ا	س	■	س	ی
۸	ا	■	ن	ا	ت	ن	ن	ی	■	ت	ن	گ	ن	ا	■
۹	ب	ن	■	ت	ا	ب	■	ف	ر	و	ش	ن	د	ه	■
۱۰	ن	م	د	■	د	ی	ر	ی	ن	■	ا	د	ر	ا	ک
۱۱	ا	و	ن	د	■	ه	ن	گ	ا	م	■	چ	ی	ر	ه
۱۲	ل	ن	چ	ا	ن	■	د	و	■	ا	چ	■	س	و	ن
۱۳	و	ه	■	ل	ی	ت	ه	■	ک	ل	ا	ت	■	ن	س
۱۴	ق	■	چ	ا	ن	ه	■	ن	ا	ر	ن	چ	ی	■	ا
۱۵	ت	ا	ک	س	ی	■	ب	ا	ر	و	ب	ن	د	ی	ل